



پتوی دل‌بند اوئین



نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی



تشریح‌نگار ۱۶۰



انتشارات آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جلوبند کوچه‌ی سین،

شماره‌ی ۴، تلفن ۶۶۴۱۳۶۶۷

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس



کوین هنکس

پتوی دل‌بند اوئن

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی

چاپ اول

پاییز ۱۳۹۳

۱۶۵۰ نسخه

چاپ نقشبندان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۴-۶

ISBN: 978-600-6753-54-6

www.Afarinegan.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۶۰۰۰ تومان



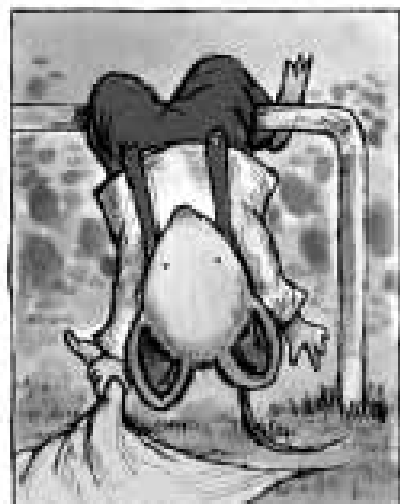
- سرشناسات منکس، کوین، ۱۹۶۰ - م.
- **Henkes, Kevin**
- عنوان و نام پدیدآور: پتوی دل‌بند اوئن، نویسنده و تصویرگر کوین منکس
- مترجم: محبوبه نجف‌خانی
- مشخصات نشر: تهران، آفرینگان، ۱۳۹۳
- مشخصات ظاهری: ۲۲ ص، ۱۰ تصویر (رنگی)
- فرمت‌های مطبوعه: موش‌ماه ۵
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۴-۶
- وضعیت فهرست‌نویسی: آری
- پانداختن: عنوان اصلی: Owen
- پانداختن: گروه: منکس، الف. ب.
- موضوع: داستان‌های موزانت
- شناسه افزوده: نجف‌خانی، محبوبه، ۱۳۲۵ - مترجم
- ردیف‌های دیویی: ۲۹۸.۲، ۷۳۴.۲ - ۱۵۸۰
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۲۷۷۸۲



اوئن پتوی زرد پُرزداری داشت که اسسش را گلاشته بود پُری.
او از بچگی این پتو را داشت.
اوئن پتویش را از ته دل دوست داشت.



اوئن می گفت: «هر جا من بروم، پُرسی هم با من می آید،
و همین طور هم بود.
پُرسی همه جا با او می رفت. طبقه‌ی بالا، طبقه‌ی پایین، توی راه‌پله،
توی خانه، بیرون خانه و موقع بازی.»





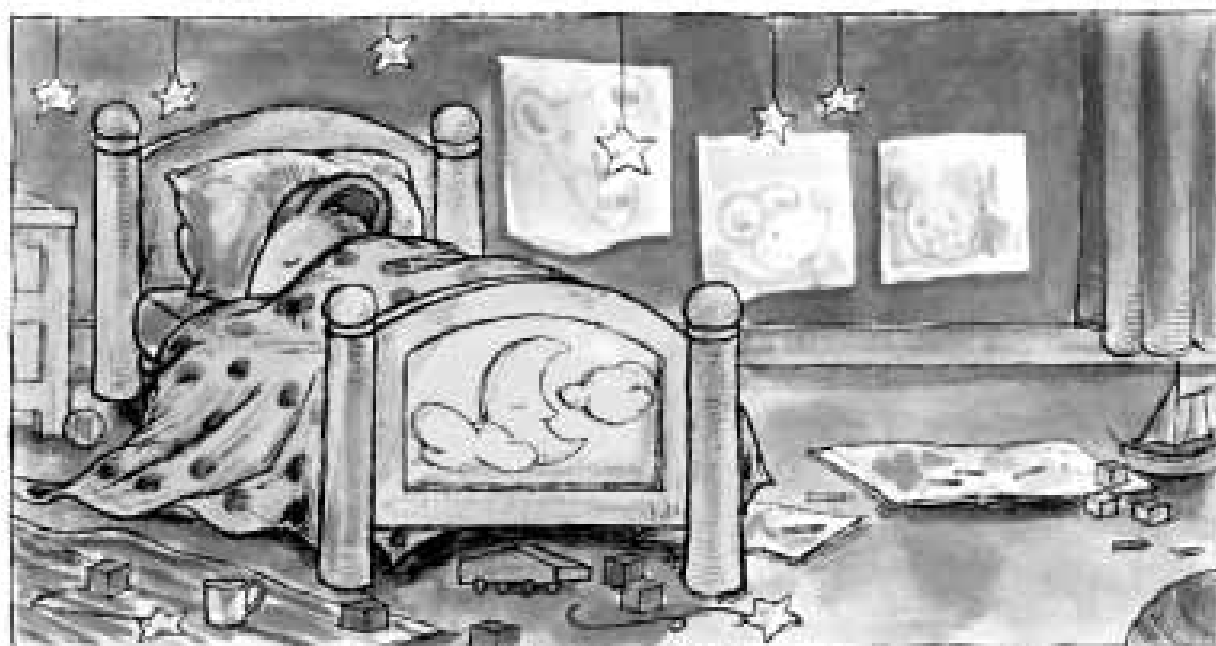
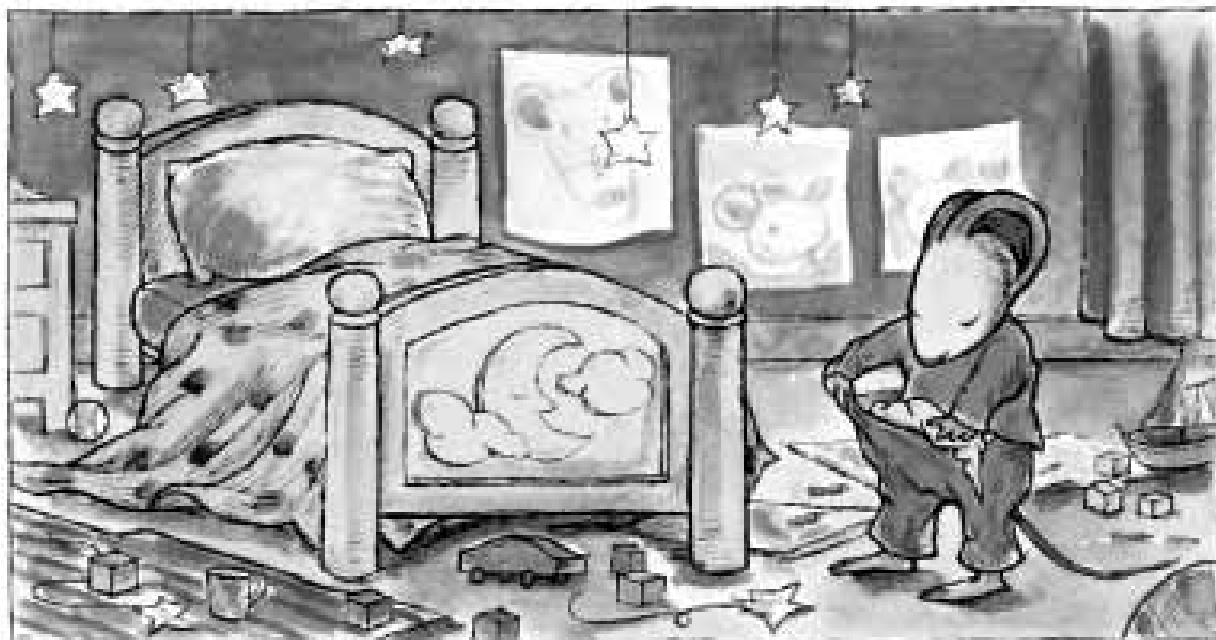
اوئن می گفت: هرچی من دوست دارم، پُرسی هم دوست دارد،
و همین طور هم بود.
آب پرتقال، آب انگور، شیر کاکائو، بستنی،
کره‌ی بادام‌زمینی و کیک سُس سیب.

روزی همسایه‌شان، خانم توییزرز، به بابا و مامان اوئن گفت:
اوئن دیگر بزرگ شده و درست نیست پتویش را
با خودش این طرف و آن طرف ببرد.
تا حالا در باره‌ی پتو چیزی شنیده‌اید؟
بابا و مامان اوئن چیزی نشنیده بودند.
خانم توییزرز برایشان توضیح داد.





آن شب، بابا و مامان به اوئن گفتند که پُرسی را زیر بالشش بگذارد.
فردا بود صبح پُرسی ناپدید شده باشد و پری پتو، به جایش،
یک هدیه‌ی بی‌نظیر و فوق‌العاده عالی، مخصوص پسرهای بزرگ‌تر،
زیر بالش اوئن گذاشته باشد.



اوئن پُری را به زور توی شلوار خوابش جا داد و رفت خوابید.

صبح روز بعد، اوئن گفت: «دیشب پری پتو نیامد.»
مامان اوئن گفت: «محال است!»
بابای اوئن گفت: «تعجبی هم ندارد!»





مامان اوئن گفت: «پُرسی کثیف شده.»
بابای اوئن گفت: «پُرسی پاره‌پوره شده.»
اوئن گفت: «نه، پُرسی خیلی هم عالی است.»
و همین‌طور هم بود.



پُرسی با اوئن دکاپیتان لوله‌بازکن، بازی می‌کرد.



پُرسی به اوئن کمک می‌کرد که غیب شود.



وقتی قرار بود ناخن‌های او تن را بگیرند یا موهایش را کوتاه کنند یا به دندان پزشکی ببرندش، حتماً بایستی پُرسی پیشش می‌بود.

خانم توپیزرز گفت: «نی‌شود که اوئن تا ابد مثل بچه کوچولوها
رفتار کند. تا حالا در باره‌ی گلک سرکه چیزی شنیده‌اید؟»
بابا و مامان اوئن چیزی نشنیده بودند.
خانم توپیزرز برایشان توضیح داد.



وقتی اوئن حواسش نبود، بابایش آن گوشه‌ی پُری را که مورد
علاقه‌ی اوئن بود توی شیشه‌ی سرکه فرو کرد.



اوئن مثل همیشه گوشه‌ی مورد علاقه‌اش را بو کرد
و بوی بدی به دماغش خورد.
پس، گوشه‌ی دیگری را انتخاب کرد.

اوئن سراغ جعبه‌ی ماسه‌بازی‌اش رفت و آن گوشه‌ی پتو را که به او می‌داد
به ماسه‌ها مالید. بعد، توی باغچه خاکش کرد و دوباره بیرونش آورد
و گفت: «مثل اولش شد».

